

روزنامه فرهنگی-اجتماعی-اطلاع‌رسانی صاحب امتیاز

شبهه

سال هفدهم ۹ اسفند ۱۳۹۴ ۱۰ رمضان ۱۴۳۶ شماره ۲۷۰۹

مدیرمسئول: شهرداری مشهد
مدیر: سید میثم موسوی مهر
سرمدیر: سید سجاد طالع هاشمی

Mashhadchehreh.ir
Photoshahr.ir

نشانی: خیابان کوهسنگی ابتدای کوهسنگی ۱۵
دفتر مرکزی: ۰۵۱-۳۷۸۸۸۸۱-۵
نمابر: ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴
روابط عمومی: ۰۵۱-۳۸۴۸۳۷۵۲
شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹

سایت شهرآر نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

اوقات شرعی مشهد

اذان ظهر ۱۱:۴۴:۰۲ غروب آفتاب ۱۷:۲۴:۵۹ اذان مغرب ۱۷:۴۳:۲۱

نیمه شب شرعی ۲۳:۰۲:۰۳ اذان صبح فردا ۰۴:۳۹:۰۷ طلوع آفتاب فردا ۰۶:۰۳:۰۶

روزه قلب، بهتر از روزه زبان است و روزه زبان بهتر از روزه شکم است.

عمر النعم، جلد ۱، صفحه ۴۱۷، حدیث ۸۰

تقویم تاریخی

۹ بهمن سالروز شهادت حسن آزادی، قائم مقام فرماندهی تیپ ۲۱ امام رضا (ع) است که سال ۱۳۶۲ در جزیره مجنون آسمانی شد. پیکر او بعد از ۳۳ سال تقصیر در سال ۱۳۹۵ همراه با پیکر پاک ۸۷ شهید دیگر در خاک میهن آرام گرفت.

۹ بهمن ۱۳۹۳ علیرضا توسلی، معروف به ابوحامد، بنیان‌گذار لشکر فاطمیون و مدافع حرم که از زندگان دفاع مقدس بود در سوریه توسط داعش به شهادت رسید. کتاب «خاتون و قوماندان» روایت زندگی همسر ابوحامد بود که در سال ۱۳۹۹ منتشر شد.

دست به دعا

خدایا از گزیننده‌های روی میزت برای امروز ما برکت و شادی را در دستور کار قرار بده.

عباس حسین نژاد

حاجات و مناجات

در مناجات با باری تعالی و مسئلت از وی مبنی بر اینکه بر دهان بشریت لگام زند و همین طور در طبیعت رهایش نکند.

خداوندا به ارشدهای بیکار به دلان و حمالان بازار مکن ما را چنین افسار سرخود دمی ما را به حال خویش مگذار

در مناجات با باری تعالی و مسئلت از وی مبنی بر اینکه انسان را در اختیار خود بگیرد و به هم نوعانش واگذار نکند.

خداوندا به علفان همکار خداوندا، به شب‌کاران بیدار خودت ما را تکفل کن تماما دمی ما را به دست غیر مسپار

در مناجات با باری تعالی و گزارش مشاهدات از خانه همسایه:

خداوندا، که لطفت کارساز است همین نام تو بردن امتیاز است ولی شب‌خانه همسایه بودیم و مرعش واقعاً دیدیم غاز است

در مناجات با باری تعالی و طلب گلیم متناسب:

خداوندا، شمیمت دلنواز است همیشه پرچمت در اهتزاز است گلیمی ده به ما خوش طول و خوش عرض که رنگ آرزوهایمان دراز است

شوق بندگی

عاشقانه ای از خدیجه (س) برای محمد (ص)

کوتاهی به من می انداختی، نگاهی که در آن، شکر بود و مهریانی. این جزئیات کوچک، لحظه لحظه زندگی ما را می ساخت. وقتی خلوت حرا آغاز شد، می دانستم در تو چیزی می جوشد که در بازار و خانه نمی گنجد. کوه، تورا صدا می کرد و آنجرفتی که به آسمان نزدیک شوی. هر بار که توشه‌ات را آماده می کردم نان چوپاره‌ای کدوی خشک، ظرفی آب، دلم آرام و بی قرار با هم می تپید. خودم گاهی تا دامنه کوه می آمدم. شن های داغ زیر پاهایم می سوخت. بال حرا را بالا آمدن برای زنی جوان چون من مهیب بود و من بر بال های عشق و ایمان و اراده تا آنجا می آمدم. اما فکر اینکه در آن غار تنها نشسته‌ای، مرا بالا می کشید. وقتی ظرف غذا را دستت می دادم، انگار بخشی از جانم را در آن سنگ ها می گذاشتم. بوی کوه با عطر تنت درهم می آمیخت. سکوت حرا سنگین بود. اما میان کلمه ای لازم نبود. من می فهمیدم که تو در جست و جوی نوری هستی که هنوز نامش را نمی دانی.

آن شب که هراسان بازگشتی، عیابت خاک آلود بود و چشم هایت برق دیگری داشت. تنت می لرزید. بی آنکه چیزی بپرسم، پارچه ای نرم آوردم. شانه هایت را پوشاندم. صدایت آهسته و عمیق بود وقتی از آن دیدار گفتی. من نه از ترس لرزیدم و نه تردید کردم. سال ها زندگی در کنار تو، برای باور آن لحظه کافی بود. دستت را گرفتم و گفتم: «تو همان مردی هستی که هرگز کسی را نیاز زده. خداوند، چنین دلی را تنها نمی گذارد.» این

من مدیر فروش و مدیر برنامه کم نداشتم. سرمایه‌گذار و شریک و همکار هم کسب و کار و تجارت در این گرگ آباد مرد را از پای در می آورد و من که زن بودم و در نگاهشان روییده از دنده چپ مرد. گرگ هایی که اسم خودشان را گذاشته بودند کاسب و فکر می کردند هر چه بیشتر از این مصر و شامات و عراق و ایران بکنی و بنجل بفروشی و سکه روی سکه بگذاری کاسب تری و زرنگ تر. به خواستگاری ام که می آمدند از داشته هایمان که حرف می زدند چیزهایی گذاشتند روی میز که معدنش را داشتیم. سکه؟ شتر؟ زر و سیم و باغ؟ شوخی می کنیدی؟ همه شان را رد کردم. همه شان را گذراندم که به تو برسم. و لبخندت از همان روز گریبان دلم را ول نکرد. آن روزها که هنوز «رسول» خوانده نمی شدی و همه تو را «امین» صدا می کردند. من پیش از آنکه شیفته بزرگی ات شوم، به سکونت دل بستم. به نگاه دوخته ات به زمین. مردان بسیاری در مکه سخن می گفتند. اما تو بیشتر گوش می دادی. وقتی از سفر شام بازگشتی، میان پارهای ادویه و پارچه، بوی دیگری با خود آوردی. بویی شبیه باران بر خاک داغ. یادم هست آن عصر برایت عطر نکس خریدم. بعد از آن از سرزمین روزبه، سلمان خودمان. شیشه کوچک را که گشودم، لبخند زدی و گفتی: «پاکیزگی آرامش دل است». از همان روز فهمیدم زندگی با تو، زندگی ساده ای خواهد بود. اما عمیق.

خانه مان آرام بود. صبح های پیش از آنکه آفتاب کامل بالا بیاید، تو از خواب برمی خاستی. من برایت نان نرم و کمی شیر آماده می کردم. دل خوشی ام بود خرمی تازه را خودم هسته می گرفتم تا دستت زحمت نکشد. تو با همان وقار همیشگی به دهان می گذاشتی و لبخندت عسل میشد و پیش از رفتن، نگاه

اول شخص

شکست محتوم پیکار با فرهنگ ایرانی

درباره استالین و ممانعت های بسیار سخت گیرانه ای که در مناطق فارسی زبان جدا شده از ایران وضع کرد، به مناسبت سالروز جدایی مرو از ایران در سال ۱۸۸۱

مریم شیعہ این خاک تا دیروز در ذهن مردم «این سو» بود و امروز ناگهان «آن سو» می شود. مه صبحگاهی روی دشت های «مرو» نشسته است و صدای شیعہ اسب ها از دور می آید. توی بازار و در مرکز شهر یکی طاقه های پارچه را از پستو بیرون می کشد. یکی آتش تورا تازه می کند و یک نفر زیر لب از گرانی قند می نالد. دیوارها همان اند. کوه ها همان اند. رود مرغاب همان طور پرخروش می گذرد و اینجا دیگر «ایران» نیست. پیمان تنگین «آخال» در دوره ناصرالدین شاه منجر به از دست رفتن مساحت عظیمی از سرزمین ایران شده است؛ مردم باور نمی کنند. مگر می شود صبح را ایرانی بیدار شوی و شب را با تبعه دولتی دیگر بخوابی؟ چند روز بعد، سوارانی با یونیفورم های غریب از راه می رسند نگاه ها سنگین می شود. می گویند از این پس، امور باید به شیوه تازه ای اداره شود. مالیات، نظام اداری و حتی مدرسه کودکان، هنوز کسی نمی داند این تازه، یعنی چه اما همه حس می کنند چیزی از زیر پایشان کشیده شده است. این جدایی، یکی از گرہ های قرارداد آخال است. توافق میان ایران قاجار و روسیه تزاری، مرز تازه را عملاً روی رود ارتک و دامنه های کپه داغ می نشانند و دست ایران از ترکستان و ماوراءالنهر کوتاه می شود. بعد از عقب نشینی حقوقی و سیاسی قاجار در سال ۱۸۸۱ و موج پیروزی های روسیه در ترکمنستان و نبردهای سرنوشت ساز در سال ۱۸۸۴ با استقرار ارتش دولت روسیه، همه چیز تمام می شود. تاجیک ها و فارسی زبانان ماوراءالنهر، سال ها با زبان فارسی و فرهنگ ایرانی زندگی کردند و حالا مهندسی سیاسی هویت آن ها به دست اتحاد شوروی می افتد.

سلطه با وضع انضباط های تازه

نام کامل او «یوسف ویساریونویچ جوگاشویلی» است و بعد ها با نام «ژوزف استالین» شناخته می شود. در سال ۱۸۷۸ به دنیا می آید. در شهر گوری که متعلق به گرجستان است. پدرش ویساریون، کفاشی تند خو و همیشه مست است. مادرش کنه وان، زنی مذهبی است که آرزو دارد پسرش کنشیش شود. در کودکی استالین به مدرسه علوم دینی گوری و بعد هم مدرسه علوم دینی تفلیس می رود اما جوان تر که می شود، جذب اندیشه های مارکسیستی می شود و مسیرش را از الهیات جدا می کند تا به ایده انتزاعی انقلاب مارکس پیوندد. مردم او را رفته رفته با سبیلی خاص و یونیفورمش به خاطر

می آورند. قدرت می گیرد و امنیت را با ترس و کنترل جزئیات پیاده می کند. وقتی به رأس هرم می رسد، همه چیز از اقتصاد و کشاورزی تا دانشگاه و ادبیات و حتی الفبا، از نو چیده‌مان می کند. او جهان را مثل میدان مین می بیند. از هر گروه قومی، هر زبان محلی، هر روشن فکر مستقل، هر ارتباط بیرونی و... می ترسد و نتیجه اش خفقان و سرکوب گسترده می شود.

در چنین نگرشی، فرهنگ به بخشی از حکمرانی تبدیل می شود و زبان ابزار سازمان دهی و بازسازی هویت است. او می خواهد به شکلی نرم، ارتباط را قطع کند و کانال های اتصال به هویت پیشین را از بین ببرد. مرزها ابتدا با قرارداد کشیده می شوند و بعد با مدرسه، روزنامه و خط در ذهن آدم ها تثبیت می شوند. سواد باید در خدمت دولت باشد. نه در خدمت پیوندهای تاریخی بیرون از چارچوب رسمی.

رضاجنگی

بر اساس مشاهدات میدانی شهرآر، افزایش سرسام آور قیمت برنج در ماه مبارک رمضان مردم را در تأمین این کالای اساسی با مشکل رو به رو کرده است.

کارتون شهر